

پیر نامہ کتب خانہ
پیشکش

غزلیات دیوان

غزلیات دیوان عشق و معرفت

(۴۸۱ - ۵۲۰)

حضرت آیت اللہ العظمی
محمد رضا نگو نام
(مدظلہ العالی)

افتاده‌ی گیسو

(مد ظله العالی)

◆ حضرت آیت‌الله محمدرضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمدرضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: افتاده‌ی گیسو: غزلیات (۵۲۰ - ۴۸۱)
مشخصات نشر: تهران: صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۵۳ ص.
فروست: مویه‌ی: ۱۳.
شابک: ۶ - ۵۲ - ۷۷۳۲ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبای مختصر
یادداشت: این مدرک در آدرس <http://opac.nkai.ir>
قابل دسترسی است.
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۳۷۷۰۸۱۹

ناشر: صبح فردا
نوبت چاپ: دوم - تاریخ چاپ: ۱۳۹۳
شمارگان: ۱۰۰۰ قیمت: ۴۰۰۰۰ ریال
مرکز پخش: قم - بلوار امین - کوچه‌ی ۲۴
فرعی اول سمت چپ - پلاک ۷۶
تلفن مرکز پخش: ۰۲۵ ۳۲ ۹۰ ۱۵ ۷۸
www.nekoonam.com
www.nekounam.ir
ISBN: 978 - 600 - 7732 - 52 - 6



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست مطالب

- پیش‌گفتار / ۷
صحو و صعق / ۱۰
منزل حق / ۱۱
دولت انسان / ۱۳
باد صبا / ۱۴
خراب تو / ۱۵
خراب و آباد / ۱۶
صاحب سیر / ۱۷
دین من / ۱۸
یم آسوده / ۱۹
به زیر پای من / ۲۰
راه بلا / ۲۱
صفای عشق / ۲۲
بنیاد / ۲۳
آدمیت / ۲۴
عشق پیشه / ۲۵
توان دولت / ۲۶
دیده‌ی دل / ۲۷



رخساره‌ی او / ۲۸
جفای دنیا / ۲۹
غمزده / ۳۰
قد و قامت / ۳۱
غم دل / ۳۲
نوای دل / ۳۳
قمار تو / ۳۴
خوش بر آن ملت / ۳۵
عالم ربانی / ۳۶
نغمه‌ی دوست / ۳۷
سینه‌ی سنگ / ۳۸
عشق حق شعارم شد / ۳۹
فرق علی <small>عَلَيْهِ السَّلَامُ</small> / ۴۰
شاهد حق / ۴۱
خاک آستان / ۴۲
هوای تو / ۴۳
چهره‌ی لطف و امید / ۴۵
لطف جمال / ۴۶
پرتو جانان / ۴۷
ملک خوبان / ۴۸
طوفان بلا / ۵۰
هوای غربت / ۵۱
شخص شخیص / ۵۲



پیش‌گفتار

اولیای محبوبی از خودی خویش فارغاند و جز حق و حقیقت در آنان حضور ندارد. آنان در مقام فنای خویش حالاتی دارند. مقام فنای ذات برای آنان سکر و مستی می‌آورد. مستی آنان، «صحو» و هوشیاری آرامش‌آور را داراست. آنان با قدرت تمکنی که دارند، از آثار و خصوصیتی که در این منازل برای آنان پیش می‌آید، حتی نمی‌دهند. اولیای کمال محبوبی در این منازل، سرآمد خَلق در کتمان هستند و به صورت عادی و معمولی «يَا كُلُّ الطَّعَامِ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»^۱ دارند و به صورت کامل، عادی می‌نمایند و هیچ تکبیر یا ملکوتی از آنان ظاهر نمی‌شود. آنان در این مقام، همین که به دل و قلب خود صفتی را خطور دهند، آن را می‌بینند و در آن‌ها فعلیت پیدا می‌کند.

«محو» و «فنا»ی محبوبان سبب می‌شود، تمامی تعین خود را از دست دهند. مقام فنا دارای صعق، بی‌هوشی و نوعی مستی است. مستی فنا از مستی عشق است. عشقی که سر به مستی گذارد، رسوایی دارد و عاشقانه ناز معشوق را در هر کوی و برزن می‌خرد. کسی که به فنا مست می‌شود،

۱. فرقان / ۷.



از بی‌هوشی خود، در صفایی همیشگی غرق می‌شود و وصلی مدام می‌یابد و هم‌چون سرگردانی پروانه بر رخ شمع، محو ذکر معشوق می‌گردد و از او چیزی نمی‌ماند و ظهور دایمی حق تعالی می‌شود. اما در طمس، با آن‌که فنا دست داده است، اثر حیث خلقی هنوز دیده می‌شود. بیت زیر به این مقامات اشاره دارد:

صحو و صعق و رخ محو و دو لب طمس وجود

بعد از آن سرّ و خفا، رؤیت ما ساده نمود
دلی که از چنین رؤیتی صفا و ضیا گرفته است، بازاری می‌شود آشفته و شهری می‌گردد پرآشوب و خسته‌ای می‌شود زار و نزار و سوزی می‌گیرد که چاره‌ای جز ساز برای آن نیست. آرامش چنین دلی جز با وصل حاصل نمی‌شود؛ آن هم وصلی تماشایی که حتی معشوق را با خود همراه می‌سازد. وصل یافته را در این میان، خودی نمی‌ماند و گم‌گشتگی واصل، به او، سبب گلگشت در ساحت ذات می‌شود و از آن جا گلبانگ بی‌صدایی هیمنان عشق و ربایش عشق می‌آورد:

در بر چهره‌ی نازش نزدم دیده به هم

تا که آن چهره، دل و دیده از این سینه ربود
دلی که از صفا و رؤیت حق تعالی سرشار است، برای خود هستی نمی‌بیند و هستی او جز حق تعالی - که همیشه میهماندار اوست - نمی‌باشد. او غیر نمی‌شناسد و چون غیری نمی‌یابد، هستی و پدیده‌های آن را جز حُسن و نیکویی حق تعالی مشاهده نمی‌کند و هر حمد و ستایشی را تنها شایسته‌ی او می‌داند و بس:

گفتمش: دلبر من! خوش بزدی هر دو جهان

بر قند هر دو جهان و رخ تو باد درود
وصلِ دلی که مرغزار صفاست، دل را مستی و جنون می‌دهد. وصلِ چنین مستی، حق را شیدایی می‌سازد و جنون حاصل از آن، مست را به رسوایی می‌کشاند و او را بلاکش یاری می‌سازد که لوده‌ای هر جایی است و بنیاد دل و دین را بر باد می‌دهد:

مستم و باده‌کش لوده‌ی هر جایی خویش

دل و دین را بنهادم به برش تا آسود
دل وقتی از پاکی و صفا نور گرفته باشد، چنان سرمست می‌شود که در کام گرفتن از لب معشوق، پروا نمی‌شناسد و دلربا هرچه تقاضا کند، دلداده به استغنا می‌دهد؛ چنان‌چه دلداده همه‌ی یار را در وسعت آغوش خویش می‌گیرد و نام خود را شهره‌ی شهر و ذکر خوش همگان می‌سازد:

این همه مستی دل از لب آن باده گذشت

ای نکو ذکر خوست سایه زده بر رخ بود

* * *

ریش بر رخ خوست

صحو و صعق

در دستگاه همایون و گوشه‌ی سپهر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعَلُن

_ U U / _ _ U U / _ _ U U / _ _ U _

بحر: رمل مثنیٰ مخبون محذوف

صحو و صعق و رخ محو و دو لب طمس وجود

بعد از آن سرّ و خفا، رؤیت ما ساده نمود

در بر چهره‌ی نازش نزدم دیده به هم

تا که آن چهره، دل و دیده از این سینه ربود

گفتمش: دلبر من! خوش بزدی هر دو جهان

بر قد هر دو جهان و رخ تو باد درود

مستم و باده‌کش لوده‌ی هر جایی خویش

دل و دین را بنهادم به برش تا آسود

این همه مستی دل از لب آن باده گذشت

ای نکو ذکر خوشت سایه زده بر رخ بود



منزل حق

در دستگاه شور و گوشه‌ی مهربانی مناسب است

وزن عروضی: فَعُولُن فَعُولُن فَعُولُن

_ _ U / _ _ U / _ _ U / _ _ U

بحر: متقارب مثنیٰ سالم

مرنجان دلی را که از حق به پا شد

اگرچه که با تو بسی در جفا شد

محبت کن آن شمع بی‌کینه را تو

که دل پایگاه نزول خدا شد

میازار دل را چو با تو نشیند

که هر دل دمام پی آشنا شد

بود دل همه منزل حق تعالی

به دل شوق ذره ز عشق و وفا شد

اگرچه ز دل صد تباهی بخیزد

ولی در بر حق به عین صفا شد

منم مست و شاد و دلهم هست پاک
به قربان آن دل که دور از ریا شد
نباشد نکو را به دل خصم و غیری
که دل در بر خلق حق خود رضا شد



﴿ ۳ ﴾

دولت انسان

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی نغمه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - / - - U - / - - U -

بحر: زَمَل مُسَدَّس محذوف

باطنم دریای بیش و کم بود

در سرم سودای صد ادهم بود

گر اجل مهلت دهد در این جهان

گویم آن قدری که دریا نم بود

دولت انسان بود دنیای من

در ره همت دلهم پر دم بود

صوت عالم جمله گردیده نمود

سربه سر هستی به زیر و بم بود

شد نکو آسوده از پیرایه‌ها

در ره دنیا و عقبا هم بود



﴿ ۴ ﴾

باد صبا

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (عروض سنتی)

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن (عروض نوین)

-- U / - U -- / -- U / - U --

بحر: مضارع مثنی‌اخر

در دل برای دلبر، غیر از رضا نباشد

وصل تو دل ربود و جای جفا نباشد

دل غرق وصلات ای دوست، برگیر از من این «من»

جز تو برای بودن، ما را صفا نباشد

بیگانه از دو عالم، عاشق سراسر است جانم

در دل ز بهر حُسن، چون و چرا نباشد

رفته ز دل شکویم، در پرتو جمالت

غیر از جمال جانان، بر ما روا نباشد

جان نکو مریض است، باد صبا به‌پا خیز!

در چهره نیز غیر از امر قضا نباشد



﴿ ۵ ﴾

خراب تو

در دستگاه بیات ترک و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَع لُن

-- / -- U U / -- U U / -- U -

بحر: رمل مثنی‌مخبون مقصور (محذوف)

هر که باشد پی صید و همگان صیادند

گرچه در ظاهر کار از پی عدل و دادند

فارغ از ملک و مکان در پی هر نقش منم

من خراب توام و جمله جهان آبادند

غم تو شد به دل و رفت ز من بود و نبود

دل گرفتار تو و هر دو جهان آزادند

به تو دادم دل و دادم سر دیوانه‌ی خویش

چون تو هستی و دگر جمله همه بر بادند

شاهد شور دل آورد غزل از بالا

ای نکو، غم مخور آخر که همه دلشادند!



﴿ ۶ ﴾

خراب و آباد

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُن

_ U U / _ _ U U / _ _ U U / _ _ U _

بحر: رمل مثنی‌م مخبون محذوف

کرده عشق تو خرابم، ز خرابم آباد

شد تهی دل، ز سر چهره‌ی ناشادم شاد

رفته‌ام بی‌خبر از خود ز سراپای وجود

بی‌خبر شد دلم از چهره‌ی بیداد، ای داد!

شده شور دو جهان از بر تو کهنه حریف

همتم ده، بده این بی‌خبری را بر باد

جان فدای تو کنم ای گل پر باروبرم

تو بزنی چنگ بر این دل که بگردد آزاد

ای نکو! چهره‌مگردان ز بر لطف ازل

تا ابد باد به خط خوش پاکی امداد



﴿ ۷ ﴾

صاحب سیر

در دستگاه ابو عطا و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُن

_ _ / _ _ U U / _ _ U U / _ _ U _

بحر: رمل مثنی‌م مخبون مقصور (محذوف)

گشته‌ام در دل خود آن‌چه که شد از بیداد

بوده‌ام در ره حق، با همه غم‌هایم شاد

صاحب سیرم و آسوده ز هر بود و نبود

ای فدایت همگان، کم به دلم کن فریاد!

عاشق روی تو گردیدم و بیگانه ز خویش

از زمانی که دو چشمم به نگاهت افتاد

رفتم از خود، بگذشتم ز سر هر دو جهان

بوده‌ام سرخوش و مست از همه غم‌ها آزاد

جان فدای تو کند بی‌خبر از غیر، نکو

رفته از دل دو جهان، بُرده دو عالم از یاد



﴿ ۸ ﴾

دین من

در دستگاه ابوعطا و گوشه‌ی گبری مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعَلُن

_ U U / _ _ U U / _ _ U U / _ _ U _

بحر: رمل مثنی‌م مخبون محذوف

بی‌خبر از همه دینم، که خبر این باشد

عشق حق دین من است و به من آیین باشد

من گذشتم همه از غیر و رسیدم بر حق

حق مرا یار قدیم و مه‌دیرین باشد

عشق آن مه‌شده در جان و دلم جای‌گزین

یار و دلدار من آن آیت‌حق‌بین باشد

عاشقم بر خم‌گیسو و دو تیغ‌ابرو

دل‌فرهاد فقط در کف‌شیرین باشد

شد نکو کشته‌ی آزاده‌ی آن دلبر مست

از ازل تا به ابد، زنده‌ی خونین باشد



﴿ ۹ ﴾

یم آسوده

در دستگاه سه‌گاه و گوشه‌ی نیشابوری مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

--- U / --- U / --- U / --- U

بحر: هزج مثنی‌م سالم

نصیحت از تو بر من جمله‌ای بیهوده می‌باشد

دل من در حوادث چون یمی آسوده می‌باشد

گذشتم از سر دنیا و عقبا، بی‌تکلف، خوش

جلال حق به نزد من جمال‌آلوده می‌باشد

صفا کردم، رها گشتم ز جور خصم بدسیرت

که عمر زشت و ناپاکش بسی فرسوده می‌باشد

رها کن دل، دم‌شوریده‌ی خود را بیا دریاب!

که این شوریدگی در ره، دم‌افزوده می‌باشد

نکو بگذر ز غیر و کن گذر از آن

که عمر خصم دون‌همت، چو گردد و دوده می‌باشد



﴿ ۱۰ ﴾

به زیر پای من

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

--- U / --- U / --- U / --- U

بحر: هزج مثنی‌س سالم

من آن رندم که آتش در دلم چون یخ خنک باشد

به زیر پای من هفت آسمان و بس فلک باشد

همه آنس من آن دلبر، که دل را خود گرفت از بر

جز او کی میل کس دارم، اگر حور و ملک باشد

دلم غرق یقین است و توهم رفته از این دل

که «ما از ددت یقینا»^۱، دل رها از هرچه شک باشد

به دربار عمل دارم دلی آکنده چون دریا

تو می‌بینی مگر در روزگار ما محک باشد؟!

نکو بگذر ز گفتار و عمل را کن به حق زنده

که دنیا در زمان ما پر از کید و گزک باشد



﴿ ۱۱ ﴾

راه بلا

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مستفعلن مفاعلاً مستفعلن فَعَلْ

- U / - U - - / U U - U / - U - -

بحر: مضارع مثنی‌س آخر مکفوف محذوف

پاکی نه بس که مهر و وفا شد شعار مرد

مرد آن بُود که پاک بسوزد به سوزِ درد

لذت فرو گذار و تو راه بلا گزین

بر تو سزد همی سر پر خون و رنگ زرد

برخیز و باز کن سر غوغا به راه حق

ورنه کمی ز سنگ و شن و خاک، یا که گرد

دردم بود ز دیو جفایِ پلیدی

کرد از ستم، جهانِ مهر و محبت، هماره سرد

دیگر نکو چه جای تأمل به داوری است

نژاد عرقه^۱ برده ز ما مهره‌های نرد



۱. در بازی نرد، بدون مهره، نمی‌شود سرنوشت را تعیین کرد؛ از این رو، نرداد حرفه‌ای، دور از به هم زدن بازی، مهره‌ها را به هدف بُرد خویش، می‌برد.

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۳۱۷.

﴿ ۱۲ ﴾

صفای عشق

در دستگاه شور و گوشه‌ی کرشمه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (فاعلن)

U - U - / - - U - / - - U -

بحر: زَمَل مُسَدَّس محذوف

آن که بی عشق است کی باشد؟ کِه بود؟!

از صفای عشق و مستی شد وجود

عاشقی تنها طریق بودن است

عشق و مستی سربه‌سر گردیده جود

ذره ذره آن چه گردیده عیان

بوده چون دریا و باقی هم چورود

کی ضرر بیند کسی از این ظهور

هست در بازار عشق و عقل، سود

گر بود ایمان نکو از عشق حق

خوش بودورنه ز دل باید زدود



﴿ ۱۳ ﴾

بنیاد

در دستگاه بیات ترک و قطعه‌ی بیداد مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فع لن

-- / -- U U / -- U -

بحر: رمل مُسَدَّس مخبون مقصور (محذوف)

خاطرت مانده به دل بس که زیاد!

کرده در جان و دلم غم بنیاد

گشته بس زنده دل از داغ غمت

با همین هجر و فراقم دل شاد

می‌دهم در ره تو هستی خویش

تا نماند به جز از تو در یاد

من خرابم ز غمت در همه دم

تا که باشی تو به عالم آباد

شد نکو بی خیر از ملک و مکان

که بگردد به هوایت آزاد



در دستگاه‌های شور و شور شیراز مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - / - - U - / - - U - / - - U -

بحر: رمل مثنی محذوف

کن صبوری، نفس دون همت، که حق نزدیک شد

رشته‌ی رنج و غم و درد و محن باریک شد

فرصت ماندن تو را کم باشد ای غافل بشر!

آدمیت از تو رفت و جثّه‌ات چون خیک شد

گر که باشی پاک و وارسته تو در این روزگار

خوبی و شادی و جان تو قشنگ و شیک شد

در درون سینه‌ام فریاد و شیون‌ها به‌پاست

غیر عشق حق، به دل پزمرده و تاریک شد

در قمار عشق گردیده نکو بی‌پا و سر

چون دو اسب او به بوک دل همه یک جیک^۱ شد



در دستگاه همایون و گوشه‌ی بختیاری مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - / - - U - / - - U - / - - U -

بحر: رمل مثنی محذوف

بی‌خبر شو از سر خویش و دو عالم هرچه بود

بر کن از دل رنج و بی‌مهری و ماتم هرچه بود

عشق و مستی پیشه کن، دل را بکن از هرچه هست

بگذر از حور و قصور و نقش آدم هرچه بود

بگذر از جمله دو عالم، دل به دلداری بده

سینه‌ی سوزان به دل زن تو به هر دم هرچه بود

فارغ از ملک و مکانم، عاشقی شوریده‌حال

سر زدم بر نقش هستی، هم‌چو خاتم هرچه بود

نقش حق شد نقش دل، جان نکو اندیشه کن

از دو عالم تا به آدم بهر حق هم هرچه بود!



۱. نوعی بازی قمار است که صورت عادی آن، با دو سر دوی آن متفاوت می‌شود و بوک و جیک، نقش عمده را در آن دارد. این بازی را در کتاب «قمار» توضیح داده‌ایم.

﴿ ۱۷ ﴾

دیده‌ی دل

در دستگاه ماهور و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: مستفعلُ فاعلاتُ فع لن

-- / U - U - / U U --

بحر: هزج مسدّس اُخرِب مقبوض محذوف^۱

دستم بگرفت و پا رها کرد

محشر به برم از آن به پا کرد

دیدم که نبوده دیده از من

او جای من این چنین صفا کرد

از دیده و دل برفتم آخر

او دیده و دل ز هم جدا کرد

گفتم که شنیده‌ام صدایت

یک لحظه دلم پر از نوا کرد

دیدم به دل نکو صفا را

چون دل به حقیقت آشنا کرد



﴿ ۱۶ ﴾

توان دولت

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی زمزمه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن مفاعِلن فَع لَن

-- / - U - U / -- U -

بحر: خفیف مسدّس مقصور (محذوف)

چشم و دل تا تهی ز حسرت شد

فارغ از راه و رسم کثرت شد

در بر دلبری دل آسوده

خود نهاد و برون ز فترت شد

با تو چون شد دلم همی همراه

ناز پرورد دور همّت شد

همّتی خواهم از صفای تو

چون که در دل وقار و رحمت شد

دل به تو داده خوش نکو هر دم

از تو در دل توان و دولت شد



۱. وزن یاد شده، برای قطعه، مثنوی کوتاه و چارپاره مناسب است.

﴿ ۱۸ ﴾

رخساره‌ی او

در دستگاه ماهور و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مستفعلُ فاعلاتٌ فع لن

-- / U - U - / U U --

بحر: هزج مسدّس اُخرَب مقبوض محذوف

دستم بگرفت و هم‌چو ما شد

آسوده‌دویی ز من جدا شد

رخساره‌ی او بشد وجودم

بختم ز قدر همه قضا شد

رفتم که ببینم آن مه ناز

او وعده بکرد و خود رضا شد

با من بنشست و او صفا کرد

تا دل به محبت آشنا شد

مستم ز حضور بی‌دریغش

در جان نکو صفا به پا شد



﴿ ۱۹ ﴾

جفای دنیا

در دستگاه غم‌انگیز و گوشه‌ی زنگوله مناسب است

وزن عروضی: مستفعلُ فاعلاتٌ فع لن

-- U - U - U U --

بحر: هزج مسدّس اُخرَب مقبوض محذوف

آسوده‌ام و دل‌م غم‌آلود

رفت آتش سینه‌ام ز هر دود

محو تو شده هم‌اره‌ام

دل ساختم ره‌ها ز هر سود

بیگانه شدم ز هر دو عالم

کی در دو جهان به جز تو مه بود؟

رفتم ز سر جفای عالم

با آن که دو عالم است خود جود

بنشسته نکو به صحنه‌ی دل

تا خوش برسد به نزد تو زود



﴿ ۲۰ ﴾

غمزده

در دستگاه سه‌گاه و گوشه‌ی مهربانی مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن مفاعِلن فَع لَن

— — / — U — U / — — U —

بحر: خفیف مسدّس مقصور (محدوف)

سینه‌ام گشته جمله غم‌آلود

از غم دوری تو کی آسود؟

دلبر از هجر خود رهایم کن

تا نگردم ز دوری‌ات نابود

تشنه‌ی تو شدم خدای من!

بر من غمزده نمایی جود

کی شود تا که چهره بگشایی

می‌شود که به من رخی بگشود

آرزوی نکو وصال توست

بی‌وصالت دلم بگردد دود



﴿ ۲۱ ﴾

قد و قامت

در دستگاه غم‌انگیز و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتُ مفعولن // فاعلاتُ مفعولن

— — — / U — U — / — — — / U — U —

فاعِلن مفاعِلن // فاعِلن مفاعِلن

بحر: «مقتضب» مثنی دوری

دل غریب و تنها شد، فارغ از من و ما شد

بی‌خبر ز دو عالم، در ره تو رسوا شد

شد فدای تو دلبر، جان من همه یکسر

فارغ آمد از هر در، بی‌خبر ز هر جا شد

شاهد تو زیبایم، بی‌خبر ز غوغایم

در بر تو شیدایم، دل رها ز پروا شد

ای همه قد و قامت، ای رها ز هر کسوت!

ده به من ز خود رؤیت، جان رها ز غوغا شد

جان فدای تو ای ماه، شد نکو سراپا آه

بی‌تو من کمم از کاه، دل ز تو دل‌آرا شد



غم دل

در دستگاه غم‌انگیز و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن مفاعِلن فَع لَنْ

-- / - U - U / - - U -

بحر: خفیف مسدّس مقصور (محدوف)

سینه‌ام سربه‌سر پر از غم شد

فارغ این دل ز هر دو عالم شد

جان و دل را دگر نمی‌خواهم

سهمم از دل، هماره ماتم شد

رفته از دل هوای هر گیری

گرچه گویی که غم به من کم شد

دلبراً، دست من بگیر از لطف!

فیض لطفت به من دمام شد

من به راهت فتاده‌ام یکسر

از صفای تو این دل، «آدم» شد

تا نکو در بر تو آسوده است

فارغ از هم‌نشینی جَم شد!



نوای دل

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی سلمک مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل (فَعُولُن)

-- U / --- U / --- U

بحر: جدید(ترانه) یا هزج مسدّس محدوف

خوش آن روزی که دل غرق خدا بود

صدای دل نوای آشنا بود

دل از بیگانه دور و حق درونش

نشسته فارغ از هر دو سرا بود

چه می‌شد لطف حق بر ما بقا داشت

هماره لطف او بر بینوا بود!

به شور عاشقان و عارفانش

جهان آکنده از لطف و صفا بود

نکو! تکرار کن این مصرع نغز:

خوش آن روزی که دل غرق خدا بود!



﴿ ۲۴ ﴾

قمار تو

در دستگاه سه‌گانه و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - / - - U - / - - U -

بحر: زَمَل مُسَدَّس محذوف

هستی عالم سراسر بوده فرد

جز جمالش سر به سر رنگ است و گرد

بی‌رخش زرد و کبود است این جهان

بوده جز این دل، همه آفاق، سرد

من به راهت داده‌ام خویش و تبار

در قمار تو شکستم چوبِ نرد

شد نصیبم از حضور تو فراق

گشته سر تا پای این دل، سوز و درد

شد نکو آزاده و بی‌هر نصیب

بوده بی‌رنگ او، چه قرمز یا که زرد



﴿ ۲۵ ﴾

خوش بر آن ملت

در دستگاه چارگانه و گوشه‌ی نحیب مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن (فاعلن)

U - U - / - - U - / - - U - / - - U -

بحر: رمل مَثْمَن محذوف (مقصور)

خوش بر آن ملت که شاد و زنده و آزاده‌اند

بی‌مروت دسته‌ای کز مرحمت افتاده‌اند

فارغ از جمله دو عالم، مردمان حق طلب

بی‌خبر آنان که یکسر دل به دنیا داده‌اند

خوش به حال مردم آگاه و پاک و بی‌طمع

مرگ بر آن‌ها که در ظاهر پی سجادند

بوده بی‌هوده جهان بر مفلسان بی‌امان

غافل از حق آن کسانی که خمار باده‌اند

بگذر از دنیا نکو، فارغ شو از قول و غزل

راحت آن قومی که شیرین و سخی و ساده‌اند



نغمه‌ی دوست

در دستگاه شور و گوشه‌ی سلمک مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لن

-- / -- UU / -- UU / -- U -

بحر: رمل مثنی‌مخبون مقصور (محذوف)

سینه‌ی سوخته‌ام حال و هوایی دارد

سوز این سینه به حق، راه به جایی دارد

خلوت دوست، مرا کرده هوایی؛ اما

عشق من در ره تو، وه چه صفایی دارد!

نغمه نغمه به دلم هست زیانت گویا

ذره ذره همه هستی چه صدایی دارد!

هر گل و خار که بینی به سرای ناسوت

در مزامیر دلم شور و نوایی دارد

شده غوغای جهان در دل من نغمه‌ی دوست

دلبر من به برم، به چه وفایی دارد!

بگذر از قول و غزل، جان نکو دیده گشا

او عیان است، مگویند ردایی دارد



عالم ربانی

در دستگاه سه‌گاه و گوشه‌ی مهربانی مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (فاعلن)

U - U - / -- U - / -- U - / -- U -

بحر: رمل مثنی‌مقبور (محذوف)

شیخ و زاهد هر دو چون طفلان مانده در ره‌اند

صوفی و درویش هم کی دل به مستی می‌دهند؟!

عالم ربانی آمد وارث پیغمبران

این کریمان هر زمان از بند دنیا می‌ره‌ند

هر که در دنیا پی آنان رود، خوش می‌رود

جملگی از علم و عرفان هر زمان، خود آگاه‌اند

ظاهر دنیا خوش است و باطنش باشد عجیب

اهل دنیا در ره باطل چو خاشاک و گه‌اند

بگذر از نامردمانی که نکو خصم حق‌اند

باش با مردان حقی که به حق شاهنشاه‌اند



سینه‌ی سنگ

در دستگاه سه‌گاه و گوشه‌ی پروانه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن

-- / -- UU / -- UU / -- U-

بحر: رمل مثنی‌مخبون مقصور (محذوف)

سینه‌ی سنگ و رخ حور به تو می‌نازد

لطفِ هر چهره مرا یاد تو می‌اندازد

محو هر چهره شدم چون که بدیدم روی‌ات

رخ تو چهره‌ی هر ذره عیان می‌سازد

هر که بر تو نگرد، بگذرد از ایمانش

در قمار دل خود، جمله به تو می‌بازد

شد دل بی‌خبران در ره تو آلوده

بی‌خبر بوده که بر صخره‌ی دل می‌تازد

بس که زیبایی تو شهره‌ی آفاق شده است

این دل غمزده را یاد تو می‌اندازد

محو او گشته نکو، از دل و از دیده می‌پرس

کو دلم؟ کی به تماشای تو می‌پردازد؟



عشق حق شعارم شد

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن مفاعلن فع لن

-- / - U - U / -- U-

بحر: خفیف مسدس مقصور (محذوف)

عاشقم، عاشقی نه عارم شد

عشق حق در جهان شعارم شد

کشته ما را به تیغ ابرویش

بر چنین مردن افتخارم شد

رفته دل از سر دو عالم، چون

با تو بودن همیشه کارم شد

من فدای تو دلبر نازم

لطف تو خود همه قرارم شد

شد نکو در ره تو آزاده

چون که لطفت هماره یارم شد



﴿ ۳۰ ﴾

فرق علی عَلِيٍّ

در دستگاه شور و گوشه‌ی آشوری مناسب است

وزن عروضی: مستفعل مستفعل مفعولاتن

--- / UU-- / UU--

بحر: هزج مثنی‌اخر مکفوف

درد تو به دل، سینه‌ی من سوزان کرد

فرق تو علی عَلِيٍّ دو دیده‌ام گریان کرد

شد نفرت‌م از ملجم بی‌خویش و تبار

کاین ماتم از او، جمله جهان ویران کرد

تو قامت حقی به بر عالم خیر

از عشق تو حق، هر دو جهان عنوان کرد

ظاهر تو شدی در بر خلق و او خود

خود را به تمام قد به تو پنهان کرد

کی بوده نکو جز به تو در اندیشه

زیرا که به تو مشکل خود آسان کرد



﴿ ۳۱ ﴾

شاهد حق

در دستگاه بیات ترک و گوشه‌ی سپهر مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فَعَلُنْ

-- UU / -- UU / -- UU / -- U--

بحر: رمل مثنی‌مخبون محذوف

پادشاهان و گدایان همه چون یک‌دگرند

اغنیا و فقرا از پی هم در گذرند

فرق این دو به مَنِش باشد و باقی همه هیچ

باخبر یا که در این عرصه ز خود بی‌خبرند

دل به جانان بده و هستی خود حیران کن

اهل دل در همه دم خوش پی شورِ سحرند

شاهد حقم و دل‌داده‌ی آن دلبر ناز

آن که دنبال وصالش همگان در سفرند

چهره‌ی مست تو دلبر زده پیرایه ز دل

ای نکو دیده‌گشا چون همه صاحب‌نظرند



خاک آستان

در دستگاه بیات ترک و گوشه‌ی سپهر مناسب است

وزن عروضی: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مستفعلن مفاعلُ مستفعلن فَعَلْ

— U / — U — — / UU — U / — U — —

بحر: مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

من خاک آستانِ توام، یا علی مدد!

در کَهفِ با امان توام، یا علی مدد!

جانم بگیر و برکش از این طمطراق هجر

چون ریزه‌خوارِ خوان توام، یا علی مدد!

جانان من تویی و به جانم نشسته‌ای

من ظاهر و نهان توام، یا علی مدد!

در کوی تو نشسته‌ام ای شاه، یک نگاه!

من در جهان زبانِ توام، یا علی مدد!

جانا! نکو بریده ز غیر تو نازنین

یکسر فدای جانِ توام، یا علی مدد!



هوای تو

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

— U — / — U U — / — U U —

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

سینه‌ی من، غرق هوای تو شد

دم همه دم، محو رضای تو شد

دل به تو نزدیک و ز من دورتر

غرق لقای تو، صفای تو شد

در بر تو جان من آتش گرفت

بی‌قَدَرِ اسبابِ قضای تو شد

جان من افتاده ز قول و غزل

نغمه‌گر صوت و صدای تو شد

در دل من جز تو نباشد کسی

صوت و سکوت‌م ز نوای تو شد

رفته ز جان و دل من راحتی
هرچه به دل شد، ز هوای تو شد
شاهد شیدایی من چون تویی
جور دلم غرق وفای تو شد
نیست نکو را به جهان غیر تو
چون که هوایی سرای تو شد



﴿ ۳۴ ﴾

چهره‌ی لطف و امید

در دستگاه افشاری و گوشه‌ی قرایی مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

- U - / - U U - / - U - / - U U -

بحر: منسرح مثنی مطوی مکشوف

این دل حیران من، جز تو به خود، کس ندید

در بر تو عاقبت یکسره از خود برید

بی‌خبر از غیر و دل، رفته ز هر دو سرا

تا که به نزد تو ماه، لحظه به لحظه رسید

شاهد الطاف حق، در خط هر ماجرا

پا به بدی‌ها زده، سر ز کجی‌ها کشید

در خط سودای عشق رفته‌ام از این و آن

بوده مرا عشق تو، چهره‌ی لطف و امید

هست پناه نکو، دولت جاوید حق

غیر جمالش نشد، در دل و جانم نوید



پرتو جانان

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی نغمه مناسب است

وزن عروضی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

- U - / - - U - / - - U -

بحر: زَمَل مُسَدَّس محذوف

همت انسان قرار جان بود

جان و دل در پرتو جانان بود

شد مرام اهل حق، آزادگی

پاکی دل هر زمان پنهان بود

شاهد پیدایی و شیدا منم

فارغ این دل از سر عنوان بود

سینه‌ای دارم پر از جوش و خروش

خصم من در این جهان، شیطان بود

داده‌ام دل بر خط سبز امید

رؤیت جان در دلم عرفان بود

شاهد بزم محبت شد نکو

دگر دل در جان، فقط قرآن بود



لطف جمال

در دستگاه‌های شور و شور شیراز و در گوشه‌ی مهربانی مناسب است

وزن عروضی: مفتعلن مفتعلن فاعلن

- U - / - U U - / - U U -

بحر: سریع مسدس مطوی مکشوف

تا به دلم غنج و دلالت تو شد

کار دلم خواب و خیال تو شد

هر که گزید از دو جهان دلبری

لیک دلم غرق وصال تو شد

من به وصال زده‌ام فال خویش

ظرف دلم همّت فال تو شد

چون به دلم چهره‌ی تو بود و بس

چهره‌ی جان، لطف جمال تو شد

دل نه فقط مات سراپای توست

جان نکو محو کمال تو شد



دل‌م بگرفته از هر ظالم دون
 که ظالم گشته دور از پاکی و جود
 برفت از جان چنان آواز پاکی!
 ندارد عشق و ایمان، تار و هم پود
 نکو، خون‌ریزی دنیا جدید است
 چنان که گر شود جمع، می‌شود رود!



﴿ ۳۷ ﴾

ملک خوبان

در دستگاه غم‌انگیز و گوشه‌ی حزین مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- ۰ / --- ۰ / --- ۰

بحر: جدید (ترانه) یا هزج مسدّس محذوف

غم دل می‌کند افسرده‌ام زود
 شده جان و دل‌م از غصه پر دود
 به هر سویی که رو کردم، ندیدم
 به جز رنجی که بر دوش بشر بود!
 فقیرِ مفلس و بیمار نالان
 گرفتاران دنیای پر از سود!
 حقیقت گم شده در ملک خوبان
 صفا را قیمتی کی خواهد افزود؟!
 شد ایمان حرف مفت و عادت خلق
 چو آتش در کف بی‌باک نمرود
 تباهی با فساد و ظلم و بیداد
 به فتنه، دین و دنیا را بیالود



طوفان بلا

در دستگاه ابو عطا و گوشه‌ی نعره مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید(ترانه) یا هزج مسدّس محذوف

جهان درگیر طوفانِ بلا شد

بنی آدم به حرمان مبتلا شد

گرفتار آمد این دنیا، به سختی

که گوشه‌گوشه دنیا، نینوا شد!

غم و داغ و مصیبت شد فراوان

فساد و کینه رنگ قصه‌ها شد

نمی‌بیند جهان روی خوش، ای دوست!

اگرچه حرف خوش بی‌انتها شد

نخواهد دید دنیا، نصرت حق

که با پاکی، جهان ناآشنا شد

جهان دارا! جهانی این چنین چیست؟!

نکو از حیرتش، غرق دعا شد



هوای غربت

در دستگاه اصفهان و گوشه‌ی نفیر مناسب است

وزن عروضی: مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

--- u / --- u / --- u

بحر: جدید(ترانه) یا هزج مسدّس محذوف

مرا از حضرت حق حیرت آمد

هوای دل، نوای غربت آمد

من و غربت، من و حیرت، یکی شد

دلَم از وحدتش، در فکرت آمد

چو دیدم دل به دیدار خدا رفت

ز حق هر لحظه بر دل، رحمت آمد

شدم فارغ ز ناسوت و مرامش

که ناگه حق به دل، بادولت آمد!

رها گردیدم از گردِ غمِ هجر

چو آن دلبر به سویم راحت آمد

بگفت: ای بنده‌ی دیوانه‌ی من!

چو گفتم «جان!»، نکو را رخصت آمد



وحدت حق، واحد یکتایی است
 چون که «او» شخص شخیص «ما» بود
 جمله ذرات جهان، جانِ حق است
 او به ذات نغمه‌ها، آوا بود!
 هست ذاتش در دل فعل و صفات
 از جهان تا عالم مینا بود
 جمله جمله، شد عوالمِ چهره‌اش
 چهره، چهره، زندگی گویا بود
 هرچه شد تفریق و جمع، از وحدت است
 دلبر و دلدار و دلآرا بود
 از نکو بشنو تو این قول و غزل
 چون نگاهش بر حقیقت وا بود



﴿ ۴۰ ﴾
شخص شخیص

در دستگاه چارگاه و گوشه‌ی نحیب مناسب است
 وزن عروضی:فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
 - U - / - - U - / - - U -
 بحر: رمل مسدّس محذوف

جان من، آماده‌ی غوغا بود
 فارغ از اندیشه‌ی فردا بود
 دل نشسته روبه روی دلبرش
 نازنینی که رخ‌اش پیدا بود!
 شاهد دل، شور هر شعله خود اوست
 در برش دیده به حق بینا بود
 دیده دل چون چهره‌ی دلدار خویش
 در دلم هر ذره بی پروا بود
 جمله ذرات جهان یکسر خود اوست
 هرچه جز این بنگری، سودا بود
 هرچه در جان و دلم گردد عیان
 پیش رو، آن چهره سر تا پا بود!